

گزینه ای از اشعار شیرکو بی‌کس شاعر بزرگ کرد.

ترجمه‌ی: ک.ج. - هه‌لوه‌دا

نگاه: بیگمان شهرت «بی‌کس» بیشتر مدیون اشعار بلندش است. اما اشعار کوتاه او هم از نمونه‌های زیبایی شعر معاصرند و تنها در قیاس با اشعار بلندش کوتاه می‌نمایند. اشعار این مجموعه کاملاً ذوقی‌گزینش شده و حکایت از بهترین‌های شیرکو ندارد.

اشعار از سه دیوان اخیر شاعر «از گل تا خاکستر» (۲۰۰۶) ، «۷۰ پنجره‌ی سیار» (۲۰۰۷) ، و «دریا و آبخیز» (۲۰۰۸) گرفته شده است.

به جهت: رضا کریم‌مجاور (تاپو) که در شناساندن و ترجمه‌ی آثار شیرکو بر امثال این قلم تقدم دارد.

۱

دارکوب اگر عاشق شود

رازی نهان نمی‌ماند

هر آنچه را که هست

بعد از دو روزی

بر ساقه و تنه‌ی درختان می‌کوبد و

جمله جهان می‌فهمند!

(از گل تا خاکستر)

۲

هنگام که گلها بیوه می‌شوند

بادها بدانها بیشتر نظر دارند

اگر هم فرصتی دست داد

می‌ربایندشان!

(ازگل تا خاکستر)

۳

هیچ کشتی‌ای نیست که از آب
خسته نشده باشد و
نخواهد که به خشکی بگریزد
چون در استراحتگاه بندرها نیز
تا زانوشان در آب است و
اذن خروج ندارند.
(ازگل تا خاکستر)

۴

پروانه! غم مخور
که عمرت بدین کوتاهی است،
غم مخور .
در این چشم بهم زدن
آن اندازه که تو
عمرِ دراز به شعر بخشیده‌ای
عمر نوح نبخشیده،
پروانه غم مخور!
(ازگل تا خاکستر)

خزان گفت:

در این باغ

و در میان این همه رستنی و

دار و درخت

پس از آمدنم

تنها چند درخت

رنگ سبزشان را

هنوز خواهند داشت!

زندگی گفت:

روی این زمین و

در میان میلیاردها از این مردم

پس از رفتن من و آمدن مرگ

تنها عده‌ای

آینه و

پرتو روشن جاوید را

هنوز خواهند داشت!

فردایی بس دور هم

به من گفت:

در میان این همه چکامه و شعر

که روئیده در باغچه‌ات

من که بیایم

بیشترشان را باد برده است و

برگریزان پوشانده،

تنها اندکي خواهند ماند
که من در آرزوي دیدارشان باشم!
(از گل تا خاکستر)

۶

واژه‌گانی که در کودکی
رعشه می‌گیرند و مدام
شبها در خواب هذیان می‌گویند؛
در بزرگسالی
بدل به شعر می‌شوند.
(از گل تا خاکستر)

۷

- همه با هم مرا می‌نویسند -
من می‌خواهم
کاغذی سپید باشم و
گاه گاه
بی بال‌زدنی
آرام بگیرم و
سال‌هنگامی
چون رودخانه‌ای فصلی
استراحت کنم و

چون درختي خزاني

هيچ ننويسم!

اما چگونه؟

خدا و اندوه و عشق شاهدند

که بي‌آدن من

واژه خود مي‌آيد

همچو چگه

خيال خود مي‌آيد

همچو پرنده

و قلم خود مي‌آيد

چون پرتو و

همه با هم

مرا مي‌نويسند؛

من بايد چه کنم؟

(ازگل تا خاکستر)

۸

[براي : هاشم شفيق]

نه معجزه داشت و

نه افسانه و

نه فرشته

نه اسب بالدار

اما يك وجب بيش نمانده بود

که به پیشگاه خدای رسد.

(از گل تا خاکستر)

۹

تنها من غریبِ خانه‌ی خود نیستم

خانه هم غریبِ محله و

محله غریبِ شهر و

شهر هم غریبِ کشور است

کشور غریبِ جهان و

جهان غریبِ گردون.

(۷۰ پنجره‌ی سیار)

۱۰

رودخانه‌ای پرسید: تو چیستی؟

گفتمش: ماهیم، شیرکو بی‌کس ماهی

گفت: در کدامین رود؟

گفتم: در رودخانه‌ی شعر

گفت: و اگر این رودخانه بخشکد؟

گفتم: اینکه عیان است؛ می‌میرم!

(۷۰ پنجره‌ی سیار)

من اگر خود هم فرصت نکردم
 نزد هر اندوه و آرزویم
 واژه‌ای را می‌فرستم؛
 واژه‌ی «خیس» را نزد ابری که
 دلتنگ است و نمی‌بارد
 واژه‌ی «سبز» را نزد درختی که
 جنگل بازنشسته‌اش کرده،
 واژه‌ی «جرات» را نزد لانه‌ای که
 باد کاملاً بیزارش ساخته،
 واژه‌ی «آفتاب» را نزد سایه‌ای که
 سرما به تب‌ولرزش انداخته،
 واژه‌ی «نو» را نزد شعری که
 برگ و بار تازه نمی‌دهد!
 اما من خویشتن مردی
 بسیار بدگمانم
 هرچه می‌کوشم بجای خود
 نمی‌توانم واژه‌ی
 «بوس» و «رقص» و «لمیدن» یا
 چند واژه‌ی دیگر را ... هرگز ... هرگز
 نزد دلداری بفرستم،
 می‌ترسم از اینکه، می‌ترسم...
 این است که حتماً
 باید خود بروم!
 (۷۰ پنجره‌ی سیار)

۱۲

در رگه‌های ریزیک برگ
بیشه‌ها را می‌بینم و
در قطره‌ای آب، دریا را
در کلوخی کوچک
سرزمین و
در دیدگان تو
آسمان بیکران را!
(۷۰ پنجره‌ی سیار)

۱۳

می‌خواهم گر باشم
در مقابل «دروغ»،
رویاری مرگ عزیزان
خواه ناخواه
کور می‌شوم، لال می‌شوم
و در برابر «حقیقت»
همیشه باید خم شده و
کُرنش کنم.
اما من
روزهای گر شدنم
از حد شمار بیرون است

روزهاي لال و كور شدنم

كم نيست

و روزهاي كُرنشم

بسيار نادر است!

(۷۰ پنجره ي سيّار)

۱۴

هر زمان كه باغ

خش خشِ برگهاي ريخته‌اش را

شنيد

آنهنگام با خويشتن

به پيچ افتاده و

بهارهاي يادگار را

بخاطر مي‌آورد.

(۷۰ پنجره ي سيّار)

۱۵

من از طريق سوزي

براي اولين بار خزان را شناختم

من به ياري خزان

براي اولين بار

تنهائي را شناختم
من از طريق تنهائي
غربت را و
از طريق غربت
عشق را و
از طريق عشق
شعر را شناختم.
(۷۰ پنجره‌ي سيّار)

۱۶

- اگر -

خدايا

اگر دوزخي بودم
با آن آتش بسوزانم
که از انفال برخاست.

خدايا

اگر بهشتي بودم
آن چهل حوري ارزاني‌ات
اين حوريم را بازگردان.
(دريا و آبخيز)

۱۷

- باده -

تو اي باده!
هر شب بيا پيشم
نه در بزن و
نه بپرس كه آيا
خانه ام يا نه؟
من هميشه اينجايم
در سرزميني تهی و صمبكم
چه بگويم و كجا روم؟
(دریا و آبخيز)

۱۸

- سنگ كن -

كوهي به سنگ كن گفت:
هر گودي اي زخمي است
بر پيكرم
و هر آن سنگ كه تو مي بريش
سنگ گوري براي طبيعت.
(دریا و آبخيز)

۱۹

- لباس -

«بي کس» * مي گفت:

هر آن شادي که مي پوشم

آستينهايش دراز است

يا کوتاه

يا گشاد است و يا تنگ.

هر آن غم را که مي پوشم

کاملاً تنم است، انگار

بهر من دوخته باشند

هر کجا باشم!

(دريا و آبخيز)

—————

*فایق بي کس پدر شيرکو که شاعري مبارز بود.

۲۰

پيرزني «ياونور» ي

طوطي اش را ياد داده بود

مدام مي گفت:

من هرگز روزه از روزها

ندیده ام؛

نه تنها خود خدا

که حتی مأمور سرشماری هم

به ما بزند!

(دریا و آبخیز)

۲۱

- بلندترین چکامه -

این خزان را سراسر

به گردآوردن واژه

مشغول خواهم بود

بر آنم که در زمستان

بلندترین چکامه را

برای عشقت بسرایم.

(دریا و آبخیز)

۲۲

- خروس -

سپیده دم بود

تنها خروسی دید

دختر عاشق روستا را

در کُنج کاهدانی

چگونه سربریدند!

این بود که او

به لانه اش بازگشت و

اعتصاب کرد و پیمان بست

که دیگر سپیده‌دمان نخواند!

(دریا و آبخیز)

۲۳

- پاسخ -

پس از مرگ حلبچه

شکایت‌نامه‌ای بلند به خدا نوشتم

قبل از هر کسی

پیش درختی خواندمش

درخت گریست!

در کنار او پرنده‌ای پستیچی

گفت:

اما چه کسی نامه‌ات را می‌رساند؟

روی من حساب نکن

من به عرش خدا نمی‌رسم!

شباهنگام

فرشته‌ی سیه‌پوشِ شعرم

گفت: غم مخور

من می‌برمش تا کهکشان

اما قول نمی‌دهم

او تحویلش بگیرد

تو خود می‌دانی

که خداوند بزرگ را
چه کس می بیند؟
گفتم: سپاسگزارم ... پرواز کن!
فرشته‌ی الهام
شکایت‌نامه را با خود برد و پرید...
فردا که بازگشت
مسئول درجه چهار دفتر خدا
«عبید» نامی
زیر همان شکایت‌نامه
با زبان عربی نوشته بود:
أبله
به عربی ترجمه‌اش کن
اینجا کسی کُردی نمی‌فهمد و
به خدایش نمی‌رسانیم!
(دریا و آبخیز)

۲۴

- فقر -

ای فقر!

تو به امید عدالت اینجا نباش

چون او نمی‌آید،

اگر هم روزی بیاید

ماسک زده می‌گردد و

پنهانی دست در دست

شاهِ دزدان دارد...

(دریا و آبخیز)

۲۵

- زبان من -

من زبان را به بیشه‌ای بدل نکرده‌ام

که تنها بیشه‌بان*

ره بدان ببرد،

من چکامه را به آبی بدل نکرده‌ام

که تنها ملوان

ره بدان ببرد،

من بیشه‌ام گذرگاهِ آفتاب است و

برای همه،

من آبم تنها گذار ی ندارد و

راه بر کسی نیسته است.

(دریا و آبخیز)

*در مقابل (نگهبانِ بیشه)، همتراز باغبان و جنگلبان و...

۲۶

- طوق -

اي فریادِ خون‌آلودِ زن
خواستار کدام یکسانی‌ای
که چون من باشی!
که هنوز خود مردی‌ام
پاسبانِ خرافات و
طوق در گردنِ غیبات و
عقلم اسیر است؟
(دریا و آبخیز)

۲۷

- امانت‌ها -

وقتی که او
به کوهستان رفت
سه کودک و زنش را
همچون امانتی به خدا سپرد.
هنگامی که به خانه بازگشت و در زد
امانت‌ها نبودند
تنها خدا بود،
که او هم در برویش نگشود.
(دریا و آبخیز)

۲۸

- خلوت -

این مرد
به خلوتِ این جهان خزیده
تا خدا را ببیند و
اوج بگیرد و
روحش به کهکشان رسد.
آن مرد هم
در دوزخ این جهان می‌سوزد و
آرزومند هم نیست
خدا را ببیند یا نیبند
اوج بگیرد یا نگیرد
تنها آرزویش این است
نانی بیابد و
روی زمین
معنایی به بودن ببخشد!
(دریا و آبخیز)

۲۹

- میراث -

بعد از مرگ من
شعرهایم در خانه گرد می‌آیند و
بر میراثِ واژه‌ی زیبا
بر سامانِ آفرینش

احتمالاً در بینشان
نزاعی داخلی هم در بگیرد!
چیزی که از آن هراسانم
این است که اشعار زشت
کودتایی کرده و پیروز شوند
و اشعار زیبا هم
کمترین ارث را ببرند.
(دریا و آبخیز)

www.halvada.blogfa.com

kjhalwada@gmail.com

۱ و ۲: «گهروك» و «زنه» که به «سیار» و «آبخیز» ترجمه شده‌اند، هر چند معنایشان همان است اما تا حد زیادی گستره‌ی معنایشان در این انتقال محدود شده است.

<http://halvada.blogfa.com>